



تقریرات درس خارج فقه

حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرس طباطبائی یزدی (دامت برکاته)

سال تحصیلی ۹۳-۱۳۹۲

جلسه چهاردهم؛ یکشنبه ۱۳۹۲/۷/۲۸

شبهه و دفع آن

ممکن است کسی بگوید: همیشه این گونه نیست که در حاق اعتبار حق، تنها «من له الحق» و جنبه‌ی انتفاع ذی الحق لحاظ شده باشد، بلکه حداقل در برخی موارد ذی الحق هم «له الحق» است و هم «علیه الحق»، کما این که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای در نهج البلاغه درباره‌ی حق - که حداقل کلام حضرت شامل حق اعتباری می‌شود - می‌فرماید:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بَوْلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ
مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ [وَ الْحَقُّ] فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ^۱ وَ أَضْيَقُهَا فِي
التَّانِصِ^۲.

۱. شرح الکافی (الأصول و الروضة للمولى صالح المازندرانی)، ج ۱۲، ص ۴۷۷:

«أوسع الأشياء في التواصف و أضيقتها في التناصف» معناه أنه إذا أخذ الناس في وصف الحق و بيانه كان لهم في ذلك مجال واسع لسهولته على ألسنتهم و إذا حضر التناصف بينهم فطلب منهم ضاق عليهم المجال لشدة العمل بالحق و صعوبة الانصاف به لاستنزاه ترك بعض المطالب المحبوبة لهم.

✓ شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۱، ص ۸۸:

الحق أوسع الأشياء في التواصف و أضيقتها في التناصف معناه أن كل أحد يصف الحق و العدل و يذكر حسنه و وجوبه و يقول لو وليت لعدلت فهو بالوصف باللسان وسيع و بالفعل ضيق لأن ذلك العالم العظيم الذين كانوا يتواصفون حسنه و يعدون أن لو ولوا باعتماده و فعله لا تجد في الألف منهم واحداً لو ولي لعدل و لكنه قول بغير عمل.

۲. نهج البلاغة (للصحيح صالح)، خطبه‌ی ۲۱۹، ص ۳۳۲:

همانا خداوند متعال حقی را برای من بر عهده‌ی شما قرار داده که همان ولایت امر است و برای شما هم حقی بر عهده‌ی من است مثل حقی که من بر عهده‌ی شما دارم. پس حق وسیع‌ترین اشیاء هنگام توصیف است [سخن گفتن درباره‌ی حق آسان است] اما در مرحله‌ی انصاف، حق محدودترین شیء است [یعنی اکثریت به آن عمل نمی‌کنند].

شاهد بحث، این قسمت کلام حضرت است که می‌فرماید:

لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ.

حق به نفع کسی جاری نمی‌شود مگر این که علیه او هم جاری می‌شود، هم‌چنین علیه کسی جاری نمی‌شود مگر این که به نفع او هم جاری می‌شود. و اگر کسی باشد که حق به نفع او جاری باشد اما علیه او جاری نباشد، این مختص خداوند متعال است.

بنابراین طبق کلام حضرت، در حاق اعتبار بعضی حقوق هم‌چون ولایت، «جری علیه» هم لحاظ شده و کسی که «له الحق» باشد، «علیه الحق» هم می‌باشد.

در پاسخ به شبهه‌ی مذکور می‌گوییم: حضرت تنها در مقام بیان آثار حق هستند و توضیح این که اگر من حق ولایت دارم، شما هم علیه من دارای حق می‌باشید. پس مراد این نیست که «جری علیه» در حاق اعتبار حق لحاظ شده است.

إن قلت: عده‌ی دیگری گفته‌اند اگر کسی «له الحق» باشد، باید دیگری «علیه الحق» باشد؛ مثلاً تحجیر که حق برای محجّر است به این معناست که دیگران نمی‌توانند با او مزاحمت کنند و این به ضرر آنها است.

قلت: حق تحجیر به این معناست که محجّر می‌تواند زمین را آباد کند و لازمه‌ی آباد کردن زمین این است که دیگران نمی‌توانند با او مزاحمت کنند، پس عدم مزاحمت دیگران، لازمه‌ی حق تحجیر است و در حاق اعتبار حق لحاظ نشده است.

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بَوْلَايَةٍ أَمْرِكُمْ وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ - [وَ الْحَقُّ] فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ وَ لِكَيْنَهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَ تَوْسَعاً بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.

بنابراین در حاق اعتبار حق، فقط حیثیت نفع ذی‌الحق لحاظ شده و اگر آثار دیگری برای حق، حتی در کلمات معصومین علیهم‌السلام وارد شده، از لوازم حق بوده و در حاق ماهیت اعتباری حق لحاظ نشده است.

فرق حق با ملک

اما فرق حق با ملک در این است که اگر ملک تعلق به شیئی بگیرد، آن شیئی با تمام هویت متعلق به مالک است و در اصل این تعلق هیچ استثنائی وجود ندارد؛ نه در اصل وجودش نسبت به مالک و نه در تقلباتی که در آن می‌تواند واقع شود - اعم از تکوینی یا اعتباری - بر خلاف رابطه‌ی شخص با فعل یا شیئی که نسبت به آن حق دارد؛ چراکه این رابطه فقط حیثی است. لذا می‌توانیم بگوییم حق، ملک حیثی است؛ یعنی فقط از حیثی دون حیث دیگر مالک شده است.

مثلاً اگر زمینی ملک شخصی باشد به این معناست که تمام هویت آن زمین - اعم از ذات زمین و جمیع تقلبات در آن - متعلق به مالک است، اما اگر کسی نسبت به زمینی حق عبور و مرور داشته باشد؛ یعنی نسبت به آن زمین فقط مالک عبور و مرور است.

و نیز اگر کسی مالک عبدی باشد، آن عبد با تمام هویت و آنچه از آثار و تقلبات دارد - الا ما خرج بالدلیل - در اختیار مالک است، اما در مورد حق ولایت أب، جد، وصی یا حاکم، این طور نیست که مولی‌علیه با تمام هویت تحت اختیار ولی باشد، بلکه ولی فقط از حیث اداره و تمشیت زندگی او مالک است، نه این که مثلاً بتواند او را بفروشد.

هم‌چنین حق خیار یعنی «من له الخيار» مالک فسخ یا امضای عقد است؛ یعنی فقط از این حیث بر عقد تسلط دارد. «حق الجار» یعنی جار مالک احترام است و می‌تواند از همسایه‌ی خود طلب و سؤال کند که چرا احترام نکرد و ... پس در تمام موارد حق، ملک مضاف به حیثیتی صادق است.

بنابراین اگر مراد عده‌ای که گفته‌اند حق، مرتبه‌ی ضعیفه‌ای از ملک است این باشد که حق ملک حیثیتی است، این را می‌پذیریم؛ زیرا اگر حق مرادف ملک حیثی نباشد، حداقل مساوق آن است، اما ظاهر کلامشان با این توجیه سازگار نیست و این معنا را می‌رساند که همان رابطه‌ی ملکی بین مالک و مملوک که به نحو شدید است، بین متعلق حق با ذی‌الحق هم وجود دارد اما به نحو ضعیف، که این کلام درست نیست.

تعریف حکم و تفاوت آن با حق

حکم یعنی چیزی که صرف نظر از حیثیت ثبوتی و شایسته و بایسته بودن جعل آن، و نیز صرف نظر از این که به نفع کسی است یا خیر، جعل شده باشد گرچه ممکن است حتی آن حکم به حمل شایع به نفع کسی باشد مثل ملک و نیز بایسته و شایسته به حمل شایع باشد. منتها ممکن است آن چه جعل شده و خوب باشد که ذاتش بایسته است، و یا حرمت باشد که ذاتش حرمان است، هم چنین ممکن است وضعی باشد مثل زوجیت، قضاوت، ملکیت^۱ و ... پس حکم بالمعنی الاعم یعنی اعتباری غیر از ملک و حق.

بنابراین به نظر ما حق با حکم سه تفاوت دارد:

۱. در حاق اعتبار حق حیثیت نفع برای ذی الحق لحاظ شده است بر خلاف حکم بما هو حکم.
 ۲. در حاق اعتبار حق شایستگی و بایستگی لحاظ شده است بر خلاف حکم که هر چند حکم وجوبی بیان ضرورت عمل است و یا حکم استحبابی بیان شایستگی عمل است، اما بیان نمی کند که اعتبار این ضرورت خود ضرورت یا رجحان داشته است یا اعتبار رجحان، ضرورت یا رجحان داشته است.
 ۳. به نظر ما حق اعتباری زمینه و استعداد اسقاط یا نقل و انتقال را دارد - بر خلاف کلام عده ای که قائلند قابلیت اسقاط، لازمه ی فعلی و لاینفک حق است - اما حکم بما هو حکم، زمینه ی اسقاط و نقل و انتقال را ندارد.
- بله ممکن است موضوع حکم توسط مکلف عوض شود مثلاً مکلف متوطن می تواند به سفر برود و موضوع نماز تمام را عوض کند، اما این به معنای اسقاط حکم نیست. بله در مورد ملک سخنی وجود دارد که بعداً به آن خواهیم پرداخت و نهایت آن است که از میان احکام وضعیه، ملک قابلیت اعراض دارد ولی این نه بما هو حکم بل بما هو حکم خاص است.
- در مورد کلام مرحوم سید خوئی^{رحمه الله} که فرمودند فارق بین حق و حکم با ملک در این است که حق و حکم همیشه به فعل تعلق می گیرد اما ملک گاهی به فعل تعلق می گیرد و گاهی به عین، می گوئیم:
- بیشتر موارد این چنین است، ولی ممکن است در بعضی موارد حق به عین هم تعلق بگیرد و با اطمینان نمی توانیم بگوئیم حق مطلقاً به عین تعلق نمی گیرد.

۱. و اگر در ملک که حکم وضعی است حتی نفع مالک لحاظ شده باشد، به عنوان ملک که حکم خاص است می باشد نه به عنوان حکم بما هو حکم.

نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کرد تا دچار اشتباه نشویم این است که: حق گاهی نسبت داده می‌شود به «من له الحق» مثل حق ابوت، حق ولایت؛ گاهی نسبت داده می‌شود به سببی که باعث شده این حق بوجود بیاید مثل حق تحجیر و گاهی نسبت داده می‌شود به آن چیزی که توسط حق انجام می‌شود یعنی متعلق حق، مانند حق فسخ، حق شفعه و

جواد احمدی